

فترت در کلام امام علی (ع)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
الطَّاهِرِينَ».

در این آیه مبارکه مورد بحث که روی آن مقداری صحبت کردیم «عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ»^۱ داشت، «عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرِّسَالَاتِ» نداشت، چون «فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ» فترت در آمدن رسل است، که اصلاً رسولی نباشد، کما اینکه در آن سه فترت [چنین] بود. همچنین فترت در رسالات یعنی اصلاً رسالتی نباشد. اما اگر رسالتی هست که نقش در کتاب شریعت دارد و تحریف نشده، این مقام بالاست. اگر هم رسالتی هست که تحریف شده، اما علمای اهل کتاب راه دارند که ببینند آنچه تحریف شده از آنچه در اصل است و در حاشیه علمای اهل کتاب عوام و مقلدین هم با روی بصیرت اگر تقلید کنند، طبعاً باید از علمایی تقلید کنند که محرف را از غیرمحرف تمیز می‌دهند. بنابراین «فِتْرَةٍ مِنَ الرِّسَالَاتِ» نیست، ولو آنجایی که تحریف شده است. گرچه اینجا زحمتش بیشتر است که رسالت غیر محرفه را پیدا کنند. زحمت عوام بیشتر است و علمای اهل کتاب که آشنای با وحی کتاب هستند، کمتر.

نظر برادران هست که در آیه سوره مبارکه بقره که مقداری از آن را بحث کردیم و مقداری هم ماند، از آن مقدار تتمه مانده این مطلب را ما استفاده می‌کنیم که در جایی که در حق اختلاف شده است، خداوند اهل ایمان را به سوی حق رهبری می‌فرماید. چطور رهبری می‌کند؟ آیه این بود: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ

۱. مانده، آیه ۱۹.

مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ^۱ این اختلاف اول است. «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ» اختلاف دوم است. یک اختلاف «عن الحق» است، یک اختلاف «فی الحق» است. اختلاف «عن الحق» آنجایی است که حقی در کار نیست، مردم با اینکه «امهً واحده» هستند و وحدت در ضلالت دارند، اما ضلالت‌های آن‌ها گوناگون است و با هم یکسان و یک راه نیست. این اخلاف را بعث نبیین برطرف کرد، چون وحی خدا آمد، گروهی پذیرفتند و گروهی نپذیرفتند.

این رفع اختلاف اول. و اما اخلاف دوم. اختلاف اول که «فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ»، «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ» اختلاف اول بود حکم کرد، عده‌ای ایمان آوردند، عده‌ای نیاوردند. بعد «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ» در مرحله دوم. این گروهی که ایمان آوردند به وحی الهی به وسیله نبوات، در خود کتاب الهی اختلاف کردند. این اختلاف چند نوع داشت: یکی اینکه مذاهب گوناگونی درست شد، با اینکه کتاب واحد است. دیگر اینکه در خود کتاب تحریفاتی ایجاد شد. وقتی در خود کتاب تحریفاتی ایجاد شد، عده‌ای محکم ایستادند که این تحریفات غلط است و اصل کتاب وحی این است، عده دیگر سودجو و دنیاطلب روی تحریفات ایستادند، خود تحریف کردند و تحریف را برای منافع دنیوی تثبیت کردند. اینجا «الذین آمنوا» چه کنند؟ «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ»^۲ آن حقی که مورد اختلاف قرار داده شده بود، آن حقی که در کتاب وحی بود، آن را برداشتند و تحریف کردند، یا لفظاً برداشتند و تحریف کردند، یا معنأ تحریف کردند. «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» پس باید حق را بشود پیدا کرد. این حقی که تحریف شده است یا در لفظ که «يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ»^۳ خودشان آنچه که خواستند، زیاد کردند، کم کردند، باید آن حقی که از بین رفته است و تحریف شده است، باید که باشد تا خداوند هدایت کند. چطور هدایت می‌کند؟ اگر انسان به دنبالش برود. اگر با چشم باز انسان به دنبال حق گم‌شده در میان این تحریفات برود، خداوند هدایت می‌کند. همان‌طور که الآن در زمان ما که اجتهادات گوناگون است و تقلیدها گوناگون است، اگر کسی راه حق را بخواهد درست ببیند، مجتهد است بر

۱. بقره، آیه ۲۱۳.

۲. همان.

۳. بقره، آیه ۷۹.

محور کتاب و مقلد است بر محور اجتهاد علی ضوء الکتاب، حق را پیدا می‌کند. ولو هو کنند، ولو داد بزنند، ولو قال کنند، ولو چه کنند. منتها پیدا کردن حق در این زمینه سخت‌تر است و هر قدر که راه حق سخت‌تر باشد، خداوند عنایت زیادتری می‌فرماید.

بنابراین مطلب در خاتمه حل است که در فترت بسیار سخت و دشوار بین مسیح (ع) و محمد (ص) رسول نبوده است، رسل نبوده است، رسالت هم محرّف بوده است. لفضاً محرّف بوده، معنأ هم محرّف بوده است، مع ذلك «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ» آیه ۲۱۳ سوره بقره. در هر صورت ما داشتیم یک بخش عمومی از دو بخشی که راجع به بعث رسل و انبیاء است بحث می‌کردیم. در صفحه ۲۵۵، کتاب را باز کنید. جزء شش، سوره مائده است.

«فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ» کسانی که کتاب به آن‌ها داده شد و اهل کتاب شدند و به کتاب متدین شدند، همان‌ها گروه زیادشان «اخْتَلَفُوا فِيهِ»، «اخْتَلَفُوا» در معنا کردن که بعضی منحرف معنا می‌کردند، بعضی درست که برحق است و البته تفصیلش اینجا است. مراجعه می‌فرمایید. «اخْتَلَفُوا فِيهِ» که مقداری تحریف کردند، عده‌ای قبول نداشتند. عده‌ای قبول داشتند، عده دیگر آمدند قبول شده تحریف را دنبال کردند، در اینجا مؤمنین چه کنند؟ «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ» این‌ها اختلاف کردند. آن کسانی که اختلاف کردند، «فِيهِ مِنَ الْحَقِّ» علمای اهل کتاب که عده‌ای برحق استوار شدند و عده‌ای تحریف کردند، اختلاف کردند «الَّذِينَ آمَنُوا» چه کنند؟ «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ» چرا؟ برای اینکه این‌ها تقلید کردند از علمای اهل کتابی که بر محور کتاب بدون تحریف و بدون تأویل غلط و بدون معنی غلط از آن تبعیت کردند. چطور خدا این‌ها را هدایت کرد؟ البته هدایت اولی، هدایت آن علمای اهل کتاب است که در غوغای و وضوای تحریف، تحریف‌ها را کنار زدند و اصل را قبول کردند. اما هدایت شامله عامه - این هدایت خاصه است - مربوط به «الَّذِينَ آمَنُوا» است که «فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا» نه خود مؤمنین. خود مؤمنین که «اخْتَلَفُوا» ندارند! مؤمن که ایمان به خدا دارد و می‌خواهد تقلید کند، می‌خواهد تبعیت کند، این مجال اختلاف در او نیست. «هَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» مقلّدين «لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ» مقلّدين، از مقلّدين این مقلّدين مؤمن علی ضوء الايمان تبعیت کردند به عنایت الهی که آنها هم تحریفات را کنار گذاشتند و به حق فتوا دادند و نظر دادند.

«وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» که «مَنْ يَشَاءُ» هم دو بُعدی است. «فِي شَاءِ اللَّهِ الْهُدَى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»، دو بُعدی است. آن که می‌رود به طرف هدایت، می‌خواهد

حق را پیدا کند. از طریق صحیح می‌رود، اجتهاداً یا تقلیداً، خداوند هم به او کمک می‌کند، رهبری می‌کند و این آشغال‌ها و خرافات و انحرافات را کنار می‌زند. کما اینکه «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا»^۱ «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا»^۲ الی آخر.

روایتی که بحث می‌کردیم، در صفحه ۲۵۴ بود. به اینجا رسیدیم: «وَيُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ وَيُرُوهُمْ آيَاتِ الْمَقْدِرَةِ»^۳ آیاتی است که تقدیر شده است. یک آیات عامه‌ای است، آیات خاصه‌ای است، آیات رسولی است، آیات رسل، معجزات است، آیات رسالتی، شریعت و احکام است. تمام این‌ها را خداوند تقدیر کرده است. چه تقدیر عام، چه تقدیر خاص، چه تقدیر اخص که از طریق این آیات به حق برسند. چه کسی را «يُرُوهُمْ»؟ انبیاء. ما دو رؤیت داریم: یک رؤیت قبل از نبوت‌هاست که ما وظیفه داریم که با نظر فطرت و عقل صحیح آیاتی که آیات خلقت است از طرف خالق نظر کنیم تا به حق برسیم، ولکن چون خمول و سستی و غلبه نفس اماره و غلبه شیاطین در کار است، این حجت کافی نیست. انبیاء باید بیایند که به ما نشان بدهند؛ فطرت چنین، عقل چنین، معجزات چنین، انبیاء چنین، شرع چنین. «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ»^۴ ما را متنبه کنند که به این آیات و نشانه‌های حق توجه کنیم. ولذا بیان می‌کند: «مِنْ سَفْفٍ فَوْقَهُمْ مَرْفُوعٌ»^۵ این سقفی که مرفوع است بالای سر آنها که سماء است، این آیت الهی است. این سقفی که هست، «رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» است، چه کسی این سقف را نگه داشته است؟ با اینکه این همه ستارگان هست، چرا سقوط نمی‌کنند؟ این فضا هست، این همه اجرام هستند، چرا سقوط نمی‌کنند؟ پس خالق دارد و نگهدارنده‌ای دارد و این‌ها آیت است بر قدرت خفیه الهیه در بُعد ذات و در بُعد فعل و قدرت ظاهر الهیه در بُعد مفعول که مقدورات الهیه در سقف مرفوع هستند.

«وَمِهَادٍ تَحْتَهُمْ مَوْضُوعٌ» این زمین مهاده است. مهاده به گهواره می‌گویند، مهد گهواره است، مهاده گهواره‌ها است یا مصدر است احیاناً که خود گهواره است. گهواره آن است

۱. انفال، آیه ۲۹.

۲. طلاق، آیه ۲.

۳. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن، ج ۸، ص ۲۵۵؛ نهج البلاغه (للصباحی صالح)، ص ۴۳.

۴. فصلت، آیه ۵۳.

۵. نهج البلاغه، ص ۴۳.

که حرکت می‌کند، ولیکن حرکت مطبوع ملایم است که آرامش می‌دهد. زمین هم گهواره‌ای است که حرکت دارد، ولیکن حرکتی که آرامش می‌دهد.

- مه‌اد نیست؟

- مه‌اد هم درست است. مه‌اد هم جمع مه‌د است. «مه‌اد» خود مه‌د است. «و مَعَايِشَ تُحْيِيهِمْ» معایش جمع معیشه است. معیشه زمینه عیش و زندگی است. زمینه زمانی و مکانی و لباس و خوراک و زن و... تمام این‌ها معایش است. «تُحْيِيهِمْ». این وسیله‌های زندگی که این‌ها را زنده می‌کند و ادامه می‌دهد به زندگی این‌ها، این‌ها همه آیات است. «و آجَالٍ تُفْنِيهِمْ» وقت‌هایی که این‌ها را فانی می‌کند. چه آجال معلقه باشد و چه آجال محتومه باشد. آیا ما به اختیار خود می‌میریم؟ نه. چه در آجال محتومه که حتمی است و چه در آجال معلقه که معلق است بر وسایلی که موجب مرگ ماست. این‌ها همه آیات هستند.

«و أَوْصَابٍ تُهْرِمُهُمْ» یک مصیبت‌هایی که به انسان می‌رسد و انسان را پیر می‌کند. بعضی وقت‌ها مطابق میل انسان جریان‌اتی حاصل می‌شود، پیر را جوان می‌کند و جوان را جوان نگه می‌دارد. بعضی اوقات مصائبی به روح و جسم انسان می‌رسد، جوان را پیر می‌کند. «و أَحْدَاثٍ تَتَّبَعُ عَلَيْهِمْ» یعنی «تَتَّبَعُ عَلَيْهِمْ» حادثه‌هایی است که به‌طور متواتر بر آن‌ها وارد می‌شود. «و لَمْ يُخَلِّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ مِنْ نَبِيِّ مُرْسَلٍ أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ أَوْ حُجَّةٍ لَزِمَةٍ أَوْ مَحَبَّةٍ قَائِمَةٍ» این‌ها فرق می‌کنند باهم. مرحله اولی: «و لَمْ يُخَلِّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ خَلْقَهُ» کدام خلق را؟ خلق مکلف دیگر. خلق مکلف را از آدم تا الی یوم القیامة، انسان‌ها، جن و غیر، هر خلقی که مکلف باشد، خالی نگذاشته است «مِنْ نَبِيِّ مُرْسَلٍ» رسالت دارد و در رسالت هم مقام بالا دارد که عظمت در رسالت است.

«مِنْ نَبِيِّ مُرْسَلٍ» که این «مِنْ نَبِيِّ مُرْسَلٍ» استغراق دارد و استغراق عام است و به‌عنوان اغلیت است که رسل را هم می‌گیرد. رسی که غیر نبی هستند. «أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ» نبی نیست، کتابش هست. کتاب تحریف نشده است یا تحریف شده به آن بیاناتی که عرض کردیم. «أَوْ كِتَابٍ مُنْزَلٍ» اگر من نه نبی مرسل را می‌بینم و نه کتاب منزل را می‌فهمم. «و مِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي» کتاب فهم نیستند، تورات فهم نیستند، سواد ندارند، فکر ندارند، فهم ندارند. این‌ها که اجتهاد نمی‌توانند بکنند. خود نبی که نیست. کتاب منزل هم که هست، اما با این‌ها تناسبی ندارد. «أَوْ حُجَّةٍ

لَازِمَةً» «حُجَّةٌ لَازِمَةٌ» نه حجت الهی که بعضی اوقات هست و بعضی اوقات نیست، خیر. علمای اهل کتاب که در همه زمان‌ها هستند، کم یا زیاد، بعضی جاها یا همه جا یا چنین، این‌ها «حُجَّةٌ لَازِمَةٌ» هستند. منتها «حُجَّةٌ لَازِمَةٌ» دو بُعدی است. یک حجت لازمه منفصله در ذات انسان است که در درون است که فطرت است که عقل است و حجت لازم دیگر، حجج ربانیه‌ای که مطالب کتاب مُنزل را به انسان می‌رسانند و با حجج ربانی نبوت نبی می‌رسانند. نبی اصلاً نیست، کتاب هست، اما به ما رسا نیست. در اینجا تقلید است. «حُجَّةٌ لَازِمَةٌ» تقلید است.

«أَوْ مَحَجَّةٌ قَائِمَةٌ» حجت لازمه هم نیست، اما محجت قائمه هست. خود این آقا نیست که انسان را با کتاب خدا آشنا کند. اما «مَحَجَّةٌ قَائِمَةٌ»، آثارش هست، افکارش هست، نوشته‌های او هست. این است که همان‌طور که رسول باید دارای کتاب باشد که اگر رفت کتاب باشد، همان‌طور هم علمای ربانی که حمله کتاب هستند و دعای الی‌الحق‌اند، نباید طوری باشد که با مرگ آن‌ها، فکر آن‌ها و دعوت آن‌ها و حجیت آن‌ها از بین برود. باید در کتاب، در نوشته آثاری از آن‌ها باشد که این «مَحَجَّةٌ قَائِمَةٌ» محجه به معنای راه است، راه همیشگی است. «رُسُلٌ»، ببینید همه‌اش «رُسُلٌ»، «رُسُلٌ» چیست؟ هر چهار مورد است: هم «نَبِیٌّ مُرْسَلٌ»، هم «کِتَابٌ مُنْزَلٌ»، هم «حُجَّةٌ لَازِمَةٌ»، هم «مَحَجَّةٌ قَائِمَةٌ» منتها بعضی رسالت معصوم است، بعضی رسالت غیر معصوم است، اما رسالت غیر معصومی است که علمای ربانی و شرع‌مدارانی هستند که از کتاب خدا خریج هستند، بر محور کتاب خدا مردم را دعوت به حق می‌کند.

«رُسُلٌ لَّا تُقْصِرُ بِهِمْ قِلَّةٌ عَدَدِهِمْ»^۱ این‌طور نیست که اگر رسل کم هستند، تقصیری در رسالت و در دعوت باشد. نخیر، کم است، اما اگر انسان به دنبال این کم برود، به مقدار بسیار زیاد و کافی به حجت الهیه می‌رسد. کم بودن دلیل نیست. چون شما یکی هستید و کم هستید، پس حرفتان را قبول ندارند. عاقل باش، ببین حرف او بر چه مبناست. چون آن‌ها که زیاد هستند، گفتند چنین، قبول داریم. اگر همه گفتند: دو ضرب در دو شانزده می‌شود، قبول می‌کنید؟ مخاطب بحث مکلف است. «رُسُلٌ لَّا تُقْصِرُ بِهِمْ قِلَّةٌ عَدَدِهِمْ وَ لَّا كَثْرَةُ الْمُكْذِبِينَ لَهُمْ» اکثر مردمان و مکلفین رسل را تکذیب می‌کردند. آیا تکذیب رسل که دیوانه است، شاعر است، کاهن است، چه است، چه است، این جلوی حجت بالغه را می‌گیرد؟ خیر. حجت بالغه الهی به قدری قوی است که اگر انسان تمسک به حجت بالغه

۱. نهج البلاغة، ص ۴۳.

الهیة بکند، تمام این اکثریت‌ها، شهرت‌ها، اجماع‌ها، چه‌ها و چه‌ها «هَبَاءٌ مَّنْثُورًا»^۱ است و از بین می‌رود.

«مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مِنْ بَعْدَهُ»^۲ رسول سابقی که رسل بعدی را برای او گفتند. کتاب بشارات همین است. بشارات حدود شصت بشارت از انبیاء است. پیغمبر قبلی از پیغمبر بعدی خبر دارد. بعدی از بعدی، بعدی از بعدی، بعدی از بعدی و همه این انبیاء از خاتم‌النبین (ص) اطلاع دارند. «مِنْ سَابِقِ سُمِّيَ لَهُ مِنْ بَعْدَهُ» که اگر موسی (ع) رفت و عیسی آمد، عده‌ای گیر نکنند که ما عادت کردیم به شریعت تورات [...] خیر، موسی عیسی را در تورات هم گفته است. موسی در تورات بشارت به عیسی داده است. در انجیل عیسی به خاتم‌النبین بشارت داده است. در کتب انبیاء کلاً هر نبی‌ای به نبی بعد بشارت داده است و کل این انبیاء تلو بعضی و متواتراً بشارت به خاتم‌النبین (ص) دادند. این هم حجت دیگر است.

«أَوْ غَابِرٍ عَرَفَهُ مَنْ قَبْلَهُ» پیغمبری است گذشته، الآن می‌خواهد روی پیغمبری آن پیغمبر فکر کند و تصدیق کند، «مَنْ قَبْلَهُ» تصدیق کرده است. موسی را ابراهیم تصدیق کرده است. پس هم بعدی‌ها را قبلی‌ها و هم قبلی‌ها را بعدی‌ها. قبلی‌ها بعدی‌ها را تصدیق و معرفی کرده‌اند و بعدی‌ها را قبلی‌ها معرفی و تصدیق کرده‌اند که در تمام طول عالم تکلیف و رسالت، مردم حجج‌الهیة داشته باشند. حجتی است که حجت بعدی را معرفی می‌کند و حجت قبلی را معرفی می‌کند. با اینکه هر حجت قبلی که رسول است خود را با آیات و بینات حق معرفی می‌کند، حجت قبلی هم آن را معرفی کرده است. حجت بعدی هم آن را معرفی می‌کند. «عَلَى ذَلِكَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ» البته یک اصطلاح قرون، سده‌ها است. نوعاً کسی بیشتر از صدسال عمر نمی‌کند، یعنی صدسال که گذشت، اشخاصی که الآن هستند، کلاً غیر از آنها هستند. «نَسَلَتِ الْقُرُونُ» اینجا چه قرونی مراد است؟ آیا قرون عمرها مراد است یا قرون رسالتی؟ هر دو مراد است. هم قرون عمرها مراد است و هم قرون رسالتی. قرن نوح گذشت، اما متصل است به قرن ابراهیم و قرن موسی و قرن عیسی و قرن خاتم‌النبین. قرن خاتم‌النبین عمر جهان خلقت و تکلیف است از زمان بعثت ایشان الی یوم‌القیامة. ولکن قرن هر نبی ولی عزمی، آن مقداری است که ایشان نبوت دارد و رسالت و شریعتش محکم است. این قرن رسالتی است. قرن رسالتی

۱. فرقان، آیه ۲۳.

۲. نهج البلاغة، ص ۴۳.

هم دو قرن است: یک قرن رسالت در بُعد ولایت عزم که موسی (ع) آمد، شریعتش تا زمان عیسی (ع) است. یکی قرن رسالت‌های جزئی است. وقتی که داود آمد، با رفتن داود قرن رسالت داود که جزئی است از بین نمی‌رود، بعد سلیمان (ع) است، بعد دیگری، بعد دیگری... هم قرون عمری، هم قرون ولایت عزم، هم قرون رسالت به‌طور متتابع «نَسَلَتْ». «نَسَلَتْ» به این معناست که ما همه نسل هستیم. این از او، او از او، از او... همین‌طور به‌طور متتابع و به‌طور متصل و متواصل و متلازم فصل نشده است. اگر فصل به انبیاء شده است، رسالت‌ها هست. اگر رسالت را کسی اجتهاداً نمی‌فهمد، تقلید هست. علمایی که بتوانند رسالت را تبیین کنند، هست. پس حجت قائمه و لازمه حق در کل نسل‌های عمری و نسل‌های رسالتی وجود دارد.

«و مَضَّتِ الدُّهُورُ وَ سَلَفَتِ الْأَبَاءُ وَ خَلَفَتِ الْأَبْنَاؤُ» پدران گذشته و فرزندان آینده، تمام در دریای حجت‌های ربانیه غرق بوده‌اند. روایت دیگر از امیرالمؤمنین (ع): «وَلِيُقِيمَ الْحُجَّةَ بِهِ» یعنی آدم، چون قبلش صحبت آدم است، اولین رسول آدم است. چرا خداوند فرستاد؟ «وَلِيُقِيمَ الْحُجَّةَ بِهِ» یعنی آدم «عَلَى عِبَادِهِ وَ لَمْ يُخْلِهِمْ بَعْدَ أَنْ قَبَضَهُ» آدم که رفت دیگر خالی نماند، باز رسالتی هست. «مِمَّا يُؤَكِّدُ عَلَيْهِمْ حُجَّةَ رَبُّوبِيَّتِهِ وَ يَصِلُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَعْرِفَتِهِ» حجت ربوبیت را که به وسیله آدم بود تأکید می‌کند، با رفتن آدم، رسالت آدم که نمی‌رود. رسالت آدم هست و این رسالت آدم به وسایل صحیحه دنبال می‌شود که تأکید کند و ابقاء کند حجت ربوبیت را در این رسالت «و يَصِلُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَعْرِفَتِهِ»؛ بین مردمان مکلف و معرفت خداوند، وصله ایجاد کند و ارتباط ایجاد کند که فاصله نباشد.

«بَلْ تَعَاهَدَهُمْ بِالْحُجَجِ» تعاهد به حجج یعنی علی طول الخط این حجج بوده، همیشه، تعاهد کلی. «عَلَى أَلْسُنِ الْخَيْرَةِ مِنْ أَنْبِيَائِهِ» این مرحله اولی است. «و مُتَحَمِّلِي وَدَائِعِ رِسَالَاتِهِ» کسانی که تحمل می‌کنند و دایع رسالات حق را از انبیاء این‌ها اگر معصوم‌اند، رُسُلِ مادون انبیاء هستند و اگر معصوم نیستند، علمای ربانی هستند که این‌ها حمله شریعت حضرت حق سبحانه و تعالی هستند. «قَرْنَا فَقَرْنَا حَتَّى نَمَّتْ بَيْنَنَا مُحَمَّدٌ حُجَّتُهُ» قبلاً ناقص بود؟ نخیر، حجت خداوند قبلاً ناقص نبود، به مقدار آنها که در زمان‌های گذشته بودند، بود، اما تتمه‌هایی دارد که الی یوم الدین این تتمه‌های شریعت باید بر کل مکلفین اشراف داشته باشد که هر قدر عقل و علم و فکر و احتیاجات و

وسعت زندگی مکلفین بالاتر برود، این کافی است. شریعت تورات برای زمان انجیل کافی نیست و غیره. هر شریعت در زمان خودش، ولكن شریعت خاتم النبیین کافی است از برای کل مکلفین الی یوم الدین. «یتم» به این معناست. «حَتَّى تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ (ص) حُجَّتُهُ وَ بَلَغَ الْمَقْطَعُ عُذْرَهُ وَ نُذْرُهُ» عُذْر و نُذْر یک مقطعی دارد. عذرها را از بین بردن و تمام نذارتها و تبلیغات و رسالتها و بیانها را بیان کردن مقطع دارد. قبلش مقطع نبود. این می آمد، کسی بعد می آمد، کسی بعد می آمد، هر کدام زیادتر، هر کدام نسخی. این بالا و پایین رفتن ها در عین آنکه حجت در بین تمام اینها حجت واحد الهیه است، اما رنگهای حجج و چهره های شرایع در ابعادی گوناگون بوده، این گوناگونی و نسخ شدن و تکامل به مقطعی می رسد که دیگر بس است، ترمز است. یعنی از زمان خاتم النبیین الی یوم القيامة کبری، دیگر اضافه ای اصلاً نیست، کمی هم هرگز نخواهد بود. «و بَلَغَ الْمَقْطَعُ»؛ مقطع رسالت، مقطع شریعت، آنکه قطع می شود و تمام می شود. «عُذْرُهُ وَ نُذْرُهُ» عذرها از بین می رود، نُذرها همه تمام می شوند.

حدیث دیگر: «فَاسْتَوَدَعَهُمْ فِي أَفْضَلِ مُسْتَوْدَعٍ»^۱ حق سبحانه و تعالی استیاداع می کند، امانت می گذارد نطف انبیاء را از اول تا آخر. این «أَشْهَدُ أَنَّكَ كُنْتَ نُورًا فِي الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ وَالْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ»^۲ روی این حساب است. عصمت مراحلی دارد. این طور نیست که این نطفه از هر جا باشد، هر صلب خبیثی، هر رحم خبیث و غیر نظیفی بیاید، نخیر، در تمام مراحل جسمی و روحی اینها باید تمیز باشند. قسمت هایی را که بُعد اول عصمت است، خداوند تطهیر می کند، چون مکلف که نیستند، نطفه بود که چیزی نبود. قسمت های بعدی که اینها دست به دست هم هستند. عصمت های قبل از تکلیف، عصمت های بعد از تکلیف، عصمت بشری، عصمت ربانی، عصمت بعد از نبوت، عصمت درون نبوت، اینها تمام استیاداع است و چیزی که بنده [...] ممکن است خطا بکنم. من خطا کنم، او خطا کند، هر دو خطا کنیم. ولكن حق سبحانه تعالی خطا نمی کند. این نطفه خاتم النبیین (ص) از صلب آدم و رحم حوا تا پدر و مادر خاتم النبیین همه اش در جایگاه های امانت محکم باید باشد که «لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا وَ لَمْ تَلْسِسْكَ مِنْ مَذَلِّهِمَاتِ ثِيَابِهَا» این در بُعد نطفه بود. در بُعد روح، تربیتها باید طوری باشد که این تربیتها، تربیت صالح به تمام معنی الکلما به هر وضعی از اوضاع که مناسب است.

۱. همان، ص ۱۳۹.

۲. مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۷۲۱.

«فَاسْتَوْدَعَهُمْ» خطاب به خداست. «فِي أَفْضَلِ مُسْتَوْدَعٍ»، امکان اشرف؛ بالاترین و پاک‌ترین صلب‌ها از نظر پدر و تمیزترین و طاهرترین رحم‌ها از نظر مادر، مستودع در درون و مستودع در برون. مستودع در درون، چه نطفه باشد به مراتب، چه حالت حمل باشد در مراتب، مستودع در برون، غذایی که می‌خورند، شیری که می‌خورند، وضعی که دارند، تماش باید طهاره^۱ علی طهاره و نور^۲ علی نور باشد.

«وَ أَقْرَهُمْ فِي خَيْرِ مُسْتَقَرٍّ»^۱ مستقرات فرق می‌کند. مستقرات حقه داریم، مستقرات باطله داریم، جایگاه‌های جسم و روح، حق دارد، باطل دارد. در حق هم مراحل علیا دارد، مراحل وسط دارد، مراحل پایین دارد. این «فِي خَيْرِ مُسْتَقَرٍّ» در بالاترین اوج‌های قرارگاه‌های جسمی و روحی در مراحل درونی صلب و رحم و در مراحل برونی زندگی چه کوچک باشند، چه بزرگ، قرار داده است. «تَنَاسَخَتْهُمْ كَرَائِمُ الْأَصْلَابِ إِلَى مُطَهَّرَاتِ الْأَرْحَامِ» کل انبیاء این‌طور بودند. «تَنَاسَخَتْهُمْ» از آن به این، از این به او، چون یک معنی نسخ، ازاله است، یعنی از آنجا برود. اینکه از آنجا برود، یعنی اصلاً نیاید؟ خیر، از آنجا برود و جای دیگری بیاید. «تَنَاسَخَتْهُمْ» معنی دوم است. «تَنَاسَخَتْهُمْ كَرَائِمُ الْأَصْلَابِ» صلب کریم آدم منتقل به هابیل و هابیل به بعد، به بعد، به بعد تا عبدالله، بعد خاتم النبیین و همچنین کل انبیاء.

- [سؤال]

- نطفه‌هایی که مربوط به انبیاء است در طول تاریخ در اصلااب طاهره بوده است. حداقل طهارت اینکه در آن زنا نبوده است. بعدش موحد بودن.

- [سؤال]

- نبودند. شرک نبوده است، شرک از نظر عقیدتی است. چه از نظر اختیاری که شرک است، نبوده است و چه از نظر غیر اختیاری که زناست، آنها هم نبوده است.

- مادرهای آنها هم همین‌طور بودند؟

- گفتم هم اصلااب است و هم مطهرات الارحام. «تَنَاسَخَتْهُمْ كَرَائِمُ الْأَصْلَابِ إِلَى

مُطَهَّرَاتِ الْأَرْحَامِ»

- [سؤال]

۱. نهج البلاغه، ص ۱۳۹.

- مادر موحد بود دیگر. این هم که موحد شد، قبلاً از طریق زنا نبوده است، ولو پدر و مادرش مشرک باشند، ولیکن خود مادر بلاواسطه امام زین‌العابدین موحد بوده و طاهره بوده و تمام جهات در او بوده است.

- [سؤال]

- جواب شما این است که طهارت در رحم دو بُعد دارد: یک بُعد طهارت رحم بما هو رحم، یعنی از زنا، این بوده است، گرچه ما نداریم، تمام رحم‌هایی که به‌عنوان مادر و تمام صلب‌هایی که به‌عنوان پدر نطفه زین‌العابدین را داشتند، در تمام این‌ها زنا نبوده، طهارت بوده است. مشرک بودن مطلب دوم است. مطلب دوم است که باید بحث کنیم که آیا امکان دارد مادران انبیاء احیاناً مشرک باشند؟ پدران یک بحثی است، مادران بحث دیگری است. در بحث عصمت انبیاء ما این را خواهیم گفت.

«كُلَّمَا مَضَى مِنْهُمْ سَلْفٌ قَامَ مِنْهُمْ بِدِينِ اللَّهِ خَلْفٌ» هر گذشته‌ای که گذشت، آینده‌ای متصل به او آمد، برای اینکه حجت خداوند به‌طور مستمر باشد. «حَتَّى أَفْضَتْ كَرَامَةَ اللَّهِ إِلَى مُحَمَّدٍ». آخرین کرامت حق و جامع‌ترین کرامت حق عبارت بود از خاتم‌النبیین (ص) که آنچه خوبان همه دارند، تو تنها داری. «أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ» «فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ» فترت سوم است دیگر، چون اول که رسلی نبود. دوم هم که «الرسال» نبود. «الرسال» یعنی تمام انبیاء آمدند، فقط یکی مانده است. این تمام انبیاء و رسل آمدند و یکی مانده، این یکی که مانده، خاتم‌النبیین است و «عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ» یعنی تمام رسل تا مسیح (ع) که آخرین رسل اسرائیلی و آخرین رسل قبل‌الآخر است، آمد و هیچ مانده است مگر خاتم‌النبیین. این فترت پانصد ساله یا ششصد ساله، این فترت است که بحث کردیم که در این فترت حجت کامله الهی بوده است.

«وَهَفْوَةٌ عَنِ الْعَمَلِ». عمل در راه حق سست شده بود. واقعاً این‌طور است. چون نه رسول بود و نه رسالت غیر محرفه بود. وقتی که رسول نیست، یک بعث کنار رفت. وقتی کتاب وحی محرف هست، باز مقدار زیادی این حرکت به‌سوی حق کنار رفت. حرکت به‌سوی حق هفوت و سستی پیدا کرد، یعنی افراد کم شدند. افرادی که اهل حق ماندند، چه مقلدین و چه مقلدین بین عیسی و خاتم‌النبیین خیلی کم شدند. «وَعَبَاوَةٌ مِنَ الْأُمَّمِ»، غباوت: حماقت، منتها حماقت از روی تقصیر. حماقت‌هایی که کل امم و کل گروه‌های مکلف داشتند، بروزش در این فترت زیادتر شد. حتی در قرآن دارد: «لِتُنذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ

مِنْ نَذِيرٍ^۱ این قومی که اصلاً پیغمبری برای آنها به‌عنوان وحی رسالت نبوده است. آیا هدایت کردن کسانی که هیچ سابقه هدایت اصلاً ندارند و هیچ روزنه دعوت به‌سوی آنها نبوده است، این مشکل‌تر است یا کسانی که سابقه‌ای دارند؟ کسانی که مقداری با قرآن آشنا بودند و مفاهیم قرآن را مقداری وارد بودند، اینها را بیشتر می‌شود به حقایق قرآن توجه داد یا کسانی که اصلاً کاری نداشتند یا کار خلاف بوده، همه‌اش ضد قرآن در مغز اینها رفته است. کار با اینها کار مشکل‌تری است. ولذا انسان بخواهد طلبه‌ای که مطالب حوزه وارد مغزش شده، قرآنی کند، خیلی مشکل است. انسان بقال را سریع‌تر می‌تواند به طرف قرآن دعوت کند.

حدیث دیگر: «بَعَثَ اللَّهُ رُسُلَهُ بِمَا خَصَّهُمْ بِهِ مِنْ وَحْيِهِ»^۲ رسل اعم از انبیاء بودند. «وَجَعَلَهُمْ حُجَّةً لَهُ عَلَى خَلْقِهِ لِنَلَّا تَجِبَ الْحُجَّةُ لَهُمْ بِتَرْكِ الْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ» اعداز چگونه است؟ من چگونه معذور می‌شوم؟ چگونه می‌توانم در مقابل حق عذر نیاورم و خداوند عذر مرا از بین برده باشد؟ موقعی که حجت بیاید. اگر حجت نباشد، «لِنَلَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»^۳ «لِنَلَّا تَجِبَ» یعنی «تَثَبَّتَ». «تَجِبَ» وجوب است، مقابل [...] می‌آید. «لِنَلَّا تَثَبَّتَ الْحُجَّةُ لَهُمْ بِتَرْكِ الْإِعْذَارِ إِلَيْهِمْ» اعداز را ترک نکرده است، اعداز را آورد. اعداز را که آورد، چه کسی معذور است؟ خدا، چون گفت. اما شما دیگر معذور نیستید. «فَدَعَاَهُمْ بِلِسَانِ الصِّدْقِ إِلَى سَبِيلِ الْحَقِّ أَلَا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ كَشَفَ الْخَلْقَ كَشْفَةً لَا أَنَّهُ جَهْلٌ مَا أَخْفَوْهُ»^۴ خلق چطور مکشوف می‌شوند؟ برای خدا که مکشوف نمی‌شوند! برای خودشان مکشوف می‌شوند. این انسانی که ابی‌جهل است، سلمان است، علی است، محمد است، که است، که است، که است؛ ظاهرشان همه انسان هستند دیگر. نمی‌شود فهمید این چیست. خداوند به‌وسیله فرستادن رسل، کما اینکه قبلاً آیاتش را خواندیم. «لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ»^۵ علامت است. وقتی که رسل آمدند و دعوات آوردند، کسانی که قبول کردند، معلوم شد که اینها درست هستند، قبول نکردند، درست نیستند. «قَدْ كَشَفَ الْخَلْقَ كَشْفَةً» برای خودشان، یعنی این پرده‌ای که روی چهره خلق

۱. قصص، آیه ۴۶.

۲. نهج البلاغة (للصحي صالح)، ص ۲۰۰.

۳. نساء، آیه ۱۶۵.

۴. نهج البلاغة، ص ۲۰۰.

۵. حدید، آیه ۲۵.

بود، پرده چیست؟ این صورت انسانی پرده است. صورت انسانی پرده است بر قلب و عقل و فطرت و این‌ها که این چه کاره است. رسل که آمدند این پرده برداشته شد. یعنی معلوم شد اینکه صورت انسان است، باطنش شیطانی است، صورت انسان است باطنش از فرشته بالاتر است و غیر ذلک.

در یکی از کلمات امیرالمؤمنین آمده: «جُثَّتْهُمْ جُثَّةُ الْآدَمِيِّينَ وَ قُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّيَاطِينِ»^۱ این «کَشَفَ» است، بدن، بدن آدم است. از روی این چهره انسان گمان می‌کند ابی جهل آدم است، آن هم آدم است، سلمان مثل ابوجهل است، ولكن وقتی که رسالت آمد، آن که قبول کرد مکشوف شد که در قلبش چه کاره است. آن که تکذیب کرد، مکشوف شد که آدم نیست. چهره‌اش آدم است، ولكن باطنش آدم نیست.

«أَلَا إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ كَشَفَ الْخَلْقَ كَشْفَةً لَا أَنَّهُ جَهْلٌ مَا أَخْفَوهُ مِنْ مَصُونٍ أَسْرَارِهِمْ»، «كَشَفَ» برای خودش نیست، نمی‌گوییم جاهل بود. آنچه این‌ها از نفاق و کفر و عناد مخفی می‌کردند، «مِنْ مَصُونٍ أَسْرَارِهِمْ» که اسرارشان مصون بود در عقول و قلوبشان و ظاهر نبود. برای خدا مخفی نبود. «وَمَكْنُونٍ ضَمَائِرِهِمْ» آنچه در نیت‌ها پنهان بود. «وَلَكِنْ لِيَبْلُوَهُمْ أَتَيْهِمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» دو بُعد دارد: یک بُعد اینکه میدان مسابقه به سوی حق است، هر کدام عمل بالاتر، این بلوا امتحان نیست. یعنی به این سختی به زحمت بیفتند تا با زحمت جلو بروند به سوی حق، پس ثواب بزرگ یا عقب بیفتند از حق و به سوی باطل بروند که این‌ها عقاب بشوند. این در بُعد ثواب و عقاب و در بُعد معرفتی خودهاشان همدیگر را شناسند، دیگران این‌ها را شناسند که بلوا دارای دو بُعد است.

«فَيَكُونُ الثَّوَابُ جَزَاءً وَ الْعِقَابُ بَوَاءً» کشکی ثواب ندهد. خدا می‌دانست از اول این سلمان است، دین هم نفرستد چون قلب پاک است، ثواب بدهد. ابوجهل اعتراض می‌کند که چرا؟ نه «فَيَكُونُ الثَّوَابُ جَزَاءً» جزای عمل است نه جزای باطنی که هنوز به مرحله عمل نیامده و ابتلاء نشده است. «وَ الْعِقَابُ بَوَاءً» یعنی جزای عقاب «بواء» عبارت است از آن ضرری که به این شخص متوجه می‌شود.

حدیث دیگر: «وَ بَعَثَ إِلَى الْجَنِّ وَ الْإِنْسِ رُسُلَهُ لِيَكْشِفُوا لَهُمْ عَنْ غَطَائِهَا»^۲ غطاء دنیا، دنیا غطاء است دیگر. دنیا غطاء است هم نسبت به ما، ما هم که اهل دنیا هستیم خودمان

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۰۵.

۲. نهج البلاغة (للصبحی صالح)، ص ۲۶۵.

در غطائیم. حق در ما پوشیده است و در دنیا هم حق پوشیده است. خدا برای اینکه این غطاء و چهره ظاهر دنیا را که فریبنده است و زیننده انسان‌ها نیست، اما فریبنده است و غرور است، این پرده را بردارد. چطور؟ «مَنْ أَبْصَرَ بِهَا بَصَرْتَهُ» بشود، «مَنْ أَبْصَرَ إِلَيْهَا» نشود. این قشری که نگاه می‌کنند، بدون دعوت انبیاء، همه‌اش دنیا، همه‌اش دنیا، همه‌اش دنیا، فقط این مقصد است. ولكن اینجا می‌خواهد این غطاء ظاهر برداشته بشود. «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»^۲ از بین برود. این ظاهر عنوان باطن باشد و به‌سوی باطن انسان را برساند که مقصود بعثت...

«وَبَعَثَ إِلَى الْجِنِّ وَالْإِنْسِ رَسُولَهُ لِيَكْشِفُوا لَهُمْ» مکلفین که اینجا در محور اصلی انس و جن است «عَنْ غَطَائِهَا» یعنی غطاء دنیا. آنچه بین دو خط است، تفسیری است که ما نوشتیم. «وَلِيَحْذَرُوهُمْ مِنْ ضَرَائِهَا» از خطرات دنیا مکلفان را دور کند و این خطرات دو بُعدی است: یک خطرات در خود دنیا، اگر انسان به وظایف شرعی عمل نکند، در خود دنیا خطراتی متوجه اوست. خطر دوم، خطر بعد الموت است که در برزخ و قیامت به دنبال این خطراتی که در نتیجه معاصی و تخلفات حاصل شده است. «وَلِيَحْذَرُوهُمْ مِنْ ضَرَائِهَا» ضراء این دنیا. «وَلِيَضْرِبُوا لَهُمْ أَمْثَالَهَا» امثال باید بزنند برای مردم که با مثل‌ها مردم را متوجه به حقایق کنند. برای اینکه حقیقت وقتی که برای شخص بیان شد، ممکن است که خود حقیقت را درست نتواند بفهمد. برای اینکه برسد به حقیقت، مثال‌ها و مانده‌ها را می‌زنند. «وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»^۳ «يَتَفَكَّرُونَ»^۴ «يعقلون» برای این است.

«وَلِيَبْصُرُوهُمْ عُيُوبَهَا» عیوب این دنیا را به آن‌ها نشان بدهند. «وَلِيَهْجُمُوا عَلَيْهِمْ بِمُعْتَبِرٍ مِنْ تَصَرُّفِ مَصَاحِحِهَا وَاسْقَامِهَا»، هجوم بدهند بر آنها، چون وقتی انسان در حال خودش ایستاده است، داعی ندارد که فکر کند که چنین و چنان است، چشمش به ظاهر است و به همین خور و خواب و خشم و شهوت. ولكن اینها چون مبعوث هستند، مبعوثین باید هجوم کنند بر افکار ما، تبلور پیدا کند، بر عقول تبلور پیدا کند، در حس ما. «وَلِيَهْجُمُوا عَلَيْهِمْ بِمُعْتَبِرٍ مِنْ تَصَرُّفِ» دنیا همه‌اش معتبر است. زمینه و مکان و زمان و

۱. همان، ص ۱۰۶.

۲. روم، آیه ۷.

۳. ابراهیم، آیه ۲۵.

۴. حشر، آیه ۲۱.

وسیله پند گرفتن و عبرت جستن است که چه؟ «مَصَاحَّهَا وَ أَسْقَامِهَا». «مصاح» جمع «مصح» است. «اسقام» جمع «سقم» است. آن جایی که صحیح است بدانید و بگیرید و دنباله روی کنید و آنجایی که سقم است و مرض است، بدانید و نگیرید و از آن فرار کنید. «وَ حَلَالِهَا» که «مَصَاحَّهَا» است «وَ حَرَامِهَا» که «أَسْقَامِهَا» است «وَ مَا أَعَدَّ اللَّهُ لِلْمُطِيعِينَ مِنْهُمْ وَ الْعُصَاةِ» که مربوط به بعد است. «مِنْ جَنَّةٍ وَ نَارٍ وَ كَرَامَةٍ وَ هَوَانٍ».

«فَيَا لَهَا حَسْرَةٌ عَلَى كُلِّ ذِي عَقْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمْرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً»^۱ خود عمر انسان حجت علیه انسان باشد. خود مسجد رفتن جهنمی کند انسان را، خود درس خواندن جهنمی کند انسان را، خود راهی که به خیال ما خیر است و خیال غلط انسان را از راه خدا دور کند. این حسرت بزرگی است. «فَقَدْ أَعْذَرَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِحُجَجٍ مُسْفِرَةٍ ظَاهِرَةٍ»^۲ حجت هیچ وقت حجاب ندارد، حجت بدون حجاب همیشه خود را نشان می دهد. ما هستیم که حجاب می کنیم و زیر حجاب می مانیم و حجت را با بصیرت خود نمی نگیریم. «وَ كُتِبَ بَارِزَةَ الْعُدْرِ وَاضِحَةً» کتب بارزه است، عذر اینکه خداوند اعذار الینا می کند که ما عذرمان از بین برود و عذر حجت محفوظ باشد، هم بارزه است و هم واضحه است. برخلاف آنهایی که می گویند: قرآن ظنی الدلالة است که می گویند بارزه و ظاهره نیست «اللَّهُمَّ بَلَى لَأَتَخَلُّو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ»^۳ ولو کم باشند. «قَائِمٍ» قیام لله می کند. «قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَ فُرَادَى»^۴ الی آخر. قائم یک نفر باشد یا چند نفر، ما که دنبال قیام الی الحق می رویم و دنبال به دست آوردن حق می رویم، باید این مطلب باشد. «اللَّهُمَّ بَلَى لَأَتَخَلُّو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا»، چطور مشهور؟ ظاهر، محمد (ص) ظاهر، نه جسمش ظاهر، نه محمدیتش ظاهر، نه ابن عبدالله بودن، نه، نبی بودن او و رسالت الهی در زبان او، در عمل او، در فکر او، در قرآن او، در همه چیز او ظاهر است. هیچ چیز را از آنچه اثبات رسالت و شریعت حق بکند، مخفی نکرد و مخفی نبود، تمام ظاهر بود. ثم مشهور است، مشهور یعنی چه؟ یعنی همه بدانند؟ نه، مشهور آن نیست که همه بدانند، مشهور آن است که پیداست و کسانی که می خواهند بفهمند، بفهمند و کسانی که می خواهند بدانند، بدانند. مثلاً فرض کنید در این مسائلی

۱. نهج البلاغة (للصباحی صالح)، ص ۹۵.

۲. همان، ص ۱۰۶.

۳. همان، ص ۴۹۷.

۴. سبأ، آیه ۴۶.

که از قرآن شریف استفاده می‌کنیم، ظاهر است، عذر است، مشهور است، اصطلاح‌ها فرق می‌کند. قرآن خیلی ظاهر و باهر است، ظاهر النص است. «حُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»^۱ قاطع عذر است کسی که با زن زانیه غیر تائبه ازدواج کند، بر خلاف این نص است. عذر هم اینجا ندارد. «مَشْهُورًا»، اگر خدا مطلبی را بگوید، این بیشتر قابل پذیرش است و ظاهرتر است و صریح‌تر است است یا همه عالم بگویند؟ مشهور اصلاً عدد نمی‌خواهد. «مشهور عند العقل»، چیزی که مشهور و پیدا و هویدای نزد عقل است، اگر یک نفر هم بگوید، «مشهور عند العقل» است. اگر تمام جهان جمع گردند، با یال و کوپال و چنین و چنان و فلان بگویند: دو دوتا شانزده تا، برای شما مشهور است؟ «عند العقل» شما بین است؟ «عند العقل» ظاهر است؟ این مشهور نیست، این مرفوض است. اما اگر نزد شما به دلیل قاطع شرعی کتاباً و سنتاً فلان حکم ثابت بشود، این مشهور است، این اجماع است، این ضرورت است، این مشهور است. نتیجه اجماع صحیح، نتیجه شهرت صحیح است. پس بنابراین اصلاً امیرالمؤمنین نه تنها موافق اینها حرف نمی‌زند، بلکه برخلاف اینهاست. هم کتاب بر خلاف اینهاست، هم امیرالمؤمنین. مشهور است؟ این کتاب مشهور است. اگر مشهور است، چرا بر اساس کتاب فتوا نمی‌دهید؟

۱. نور، آیه ۳.